

## فصلنامه تاریخ اسلام

سال سوّم، بهار ۱۳۸۱، شماره مسلسل ۹، ص ۶۷-۸۲

## قرمطیان در ایران

دکتر یعقوب آژند\*

این مقاله بر این فرضیه نهاده شده که قرمطیان برای پیشبرد اهداف و نیاتشان در ایران در سده چهارم هجری، تلاش می‌کردند به صاحبان قدرت و هیأت‌های حاکمه نزدیک شوند و آنها را به آیین اسماعیلی وارد کنند و از این طریق به رواج عقاید و اندیشه‌های مذهبی خود بین مردم پردازند. آنها به اصل «الناس علی دین ملوکهم» کاملاً آگاه بودند و آن را بهترین وسیله اشاعه و ترویج عقاید مذهبی‌شان بین مردم می‌دانستند. در این مقاله میزان موفقیت آنها در نیل به این هدف، بحث و بررسی شده است.

واژه‌های کلیدی: قرمطیان، داعیان، المؤیدفی‌الدین شیرازی، ابویعقوب اسحق سجستانی و

محمد نسفی.

## مدخل

اطلاق اصطلاح قرمطیان بر داعیانی که دعوت خود را در سرزمین ایران پی‌گیری می‌کردند، بنا به تأکیدی است که منابع بر آن‌ها دارند و گرنه نمی‌توان این‌ها را با مرز قاطعی از سایر اسماعیلیان جدا کرد. جنبش این‌ها در ری، فارس، شمال ایران، خراسان، ماوراءالنهر و سیستان برای دستیابی به پیروان زیاد، با اشتیاق تمام دنبال می‌شد. اینان با این که در مرز خطر گام بر می‌داشتند، ولی از شیوه‌ی تعلیماتی خود دست نمی‌شستند. از روزگاری که فاطمیان در شمال افریقا جنبش خود را علنی کردند (۲۹۷ هـ. ق) چهره‌ی داعیان آنان در سرزمین ایران شفافیت بیش‌تری یافت و شناخت زیادی از آن‌ها به دست آمد.

نابه‌سامانی‌ها، جنگ‌های خانگی، جاه‌طلبی‌ها و ناخشنودی مردم از اوضاع و شرایط ناهمگون انسانی و بی‌عدالتی حاصل از آن، راه را برای فعالیت داعیان می‌گشود و بعضی از مناطق را زیر سیطره‌ی دعوت آن‌ها در می‌آورد. قصد آن‌ها پیدا کردن پالوده‌ترین راه برای نفوذ و رسوخ بین لایه‌های پایین جامعه و میان قدرتمداران محلی بود.

زمانی که آل‌بویه بر مسند اقتدار مستقر شدند، به دلیل چشم‌پوشی و اغمازی که نسبت به کنش فرقه‌های شیعی داشتند، دست آن‌ها بازتر شد و کانون‌های فعالیت شان را توسعه دادند.

## ۱. ری

نخستین داعی که به سرزمین ایران گسیل شد، خلف بود. فعالیت خلف ظاهراً پیش از افشای دعوت فاطمیان در شمال افریقا بود. به زعم نظام‌الملک که مطالب خود را از متن ضد قرمطی ابن‌رزام گرفته، خلف را میمون‌القдах اهوازی فرستاده و به او گفته بود که:

«به جانب ری شو که آنجا در ری و قم و کاشان و آبه همه رافضی باشند و دعوی شیعت کنند و دعوت تو را زود اجابت کنند و کار تو آن جایگاه بالا گیرد.»<sup>(۱)</sup> خلف که شغل مطرزی (حلاجی) داشته، در پشافویه و در دهی به نام کلین سکنی گزید و مردم روستا را در خفا به آیین خود فرا خواند و تأکید کرد رازها را نهفته دارند تا بیرون آمدن قائم نزدیک شود. خلف از روستای کلین راهی ری شد و امر دعوت را در آنجا پی گرفت و در همانجا از دنیا رفت و پسرش احمد بن خلف به جای او نشست.

یکی از یاران احمد از اهالی روستای کلین، غیاث بود که در علم و ادب چیرگی داشت. احمد او را داعی خود کرد. غیاث در ادب عرب سر آمد بود و آیات قرآنی و اخبار نبوی و امثال عربی را در هم می‌تنید. کتابی به نام *البیان* در باب نماز و روزه و لغتهای شرعی نوشت. در مناظره هم ید طولایی داشت. گرمی نفس و توانایی او در ابراز عقاید و آرای خود، مردمان زیادی را به سوی او کشید و شهرت او را تا قم و کاشان پراکند. گروهی از گروندگان او را خلیفه گفتند و گروهی را باطنیه. ابو عبدالله زعفرانی یکی از فقهای حنفی مذهب، مردم ری را علیه او شوراند و غیاث ناگزیر روی به خراسان آورد.<sup>(۲)</sup>

غیاث در خراسان به دعوت پرداخت. یک نفر داعی هم به مروالرود فرستاد تا مردم را دعوت کند. در خراسان وعده داد به مدتی نزدیک، قائم که او را مهدی خوانند، بیرون خواهد آمد. غیاث بین اعیان و اشراف به توفیقی دست یافت و توانست امیرحسین بن علی مروالرودی را وارد آیین خود سازد. این امیر را در طالقان، میمنه، غرجستان و غور نفوذ زیادی بود و در پی ورود به آیین اسماعیلی، مردم زیادی از این مناطق از وی پیروی کردند.

امیرحسین بن علی مروالرودی در تاریخ دعوت اسماعیلی در منطقه خراسان اثر زیادی گذاشت. غیاث در خفا به ری برگشت و در آنجا یکی از یاران فشاپویه‌ای خود به نام ابوحاتم را قائم مقامی بخشید.

## ۲. شمال ایران و آذربایجان

ابوحاتم نیز در شعر تازی و علم‌الحديث چیره دست بود. داعیانی چند به اطراف فرستاد و طبرستان و گرگان و آذربایجان و اصفهان را زیر چتر تبلیغات خود گرفت.<sup>(۳)</sup> او در گرایش امیر ری (احمد بن علی) به آیین اسماعیلی موفق شد. احمد بن علی از سال ۳۰۷ هـ. تا ۳۱۱ هـ. حاکم ری و برادر محمد بن علی صلوک از امیران این دوره بود.<sup>(۴)</sup> خلیفه در سال ۳۱۰ هـ. یوسف بن ابی‌الساج را به امارت ری برگماشت. او در اواخر ذوالقعدة ۳۱۱ هـ. به ری حمله کرد و احمد بن علی را گرفته و کشت و سر او را به بغداد فرستاد.<sup>(۵)</sup>

ابوحاتم ری را ترک گفت و به نزد اسفار بن شیرویه رفت و زیر چتر حمایت او در پوستین علویان طبرستان افتاد و علیه آن‌ها سخن‌ها گفت و معتقد بود: «باید که علوی به دین باشد نه به نسب». وی دیلمیان را به ظهور امام بشارت داد.<sup>(۶)</sup> بعد از اسفار، مردآویج به ابوحاتم مایل شد. در این جا نیز ظاهراً همان مشکلی که در خراسان برای غیاث روی آورد و او ناگزیر به ری گریخت، گریبان او را گرفت؛ یعنی ادعای او در خصوص ظهور قائم به واقعیت نپیوست. از این رو اعتقاد گروندگان نسبت بدو سست شد و قصد جان او کردند و ابوحاتم بگریخت.<sup>(۷)</sup> وی راه آذربایجان را پیش گرفت و به یکی از حکام محلی متوسل شد.

دعوت اسماعیلی پس از مرگ ابوحاتم، دچار نابه‌سامانی و سردرگمی گشت. رهبری اسماعیلی بالاخره به دست دو نفر داعی افتاد: عبدالملک کوبی در گردکوه و اسحاق که در ری مقیم بود.<sup>(۸)</sup>

ظاهراً اسحاق باید همان ابویعقوب اسحاق سجستانی باشد که در ابتدا مقیم ری بود و کتاب‌های زیادی نوشت.<sup>(۹)</sup> یک نکته قابل توجه گروهی بعضی از اعضای آل‌مسافر به کیش اسماعیلی است. ابن‌مسکویه بر این نکته تأکید ورزیده و آن را گزارش کرده است. بعید نیست

فعالیت‌های ابوحاتم در آذربایجان چنین نتیجه‌ای را بار آورده است. زمانی که علی بن جعفر، منشی و دبیر دپتسم خارجی، به مرزبان پناه برد، او را به گرفتن آذربایجان تشویق کرد. او در مرزبان تا بدان جا نفوذ یافت که حرف دل با او در میان گذاشت و مرزبان وزارت خود بدو بخشید. این دو دارای علائق مذهبی بودند؛ یعنی علی بن جعفر یکی از دعاة فرقه باطنی به شمار می‌رفت و مرزبان نیز از او پیروی می‌کرد. مرزبان دست وزیر خود را در تبلیغ کیش باطنی بازگذاشت.<sup>(۱۰)</sup> گذشته از این سکه‌هایی از آل مسافر به دست آمده که نشانه‌ای از اسماعیلی بودن آن‌ها است،<sup>(۱۱)</sup> لیکن از روابط بین آل مسافر و خلفای فاطمی چیزی دانسته نیست. نظام‌الملک در سیاست نامه خود علی وهسودان دیلمی را از سپهسالاران زکروی به بن مهرویه می‌نویسد که در جنگ‌های قرمطیان سواد و سوریه مشارکت داشت.<sup>(۱۲)</sup>

از سرگذشت سیدنا مشخص می‌شود که سرزمین شمالی ایران هم‌چنان پناهگاه داعیان اسماعیلی بوده و آن‌ها سلطه فکری و مذهبی خود را میان مردم آن سامان اجرا می‌کردند. هدف بالا بردن تعداد گروندگان به کیش اسماعیلی بود. آن‌ها در این مقام به طرف نخبگان فکری - سیاسی می‌رفتند، چون از این راه بهتر می‌توانستند به تحقق اهداف آیینی خود دست یابند.

### ۳. فارس

سرزمین فارس نیز از تأثیرات دعوت داعیان اسماعیلی در امان نماند. در آغاز مأمون برادر حمدان قرمط به سرزمین فارس رفت. از این رو قرمطیان فارس را مأمونیه می‌گفتند.<sup>(۱۳)</sup> بعدها المؤیدفی‌الدین شیرازی فعالیت خود را در این منطقه شروع کرد و کانون تبلیغاتش را شیراز قرار داد. المؤیدفی‌الدین همان است که در سال ۴۳۷ هـ. ایران را ترک گفت و در ۴۳۹ هـ. وارد قاهره گردید و در آن‌جا به تعلّم و تعلیم آموزه‌های اسماعیلی پرداخت. او در شورش

بساسیری علیه خلیفه عباسی دست داشت و او را در این کار یاری داد. المؤید در کتاب سیره خود، قضیه بساسیری و نقش خود را در آن شورش به تفصیل گزارش کرده است. در همین اثر سخن از وقایع فارس رانده و گروهش اباکالیجار را به کیش اسماعیلی تشریح کرده است.

ابن بلخی نیز در این مقام سخن‌های قابل تأمل دارد. از فحوای کلام او بر می‌آید که پس از گروهش اباکالیجار به المؤید همه سپاهیان او نیز اسماعیلی شدند. پدر ابونصر بن عمران (المؤید) اصلاً دیلمی بود که به شیراز آمد. ابونصر در شیراز چشم به جهان گشود و در آن جا بر آمدو به کیش پدر رفت و «اباکالیجار را گمراه کرد و در مذهب سبعی آورد».<sup>(۱۴)</sup>

یکی از علمای شیراز، قاضی عبدالله نام، از غیرت دین و سنت حیلتی ساخت تا دفع آن داعی کند. با اباکالیجار خلوت کرد و گفت:

«تورا معلوم است که کار ملک نازکی دارد و این ابونصر بن عمران مستولی گشت و همه لشکر توتبع او شدند. اگر این مرد خواهد که ملک از تو بگرداند، به یک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نمایند».<sup>(۱۵)</sup>

اباکالیجار را دغدغه فرا گرفت و به اندیشه فرو رفت و چاره را با تدبیر قاضی یاد شده، در تبعید و طرد المؤید دید.

المؤید فی‌الدین شیرازی از راه شامات راهی مصر شد. المؤید علت دستگیری و طرد را در حکمی می‌داند که اباکالیجار از خلیفه بغداد دریافت کرد. المؤید در مناظره و مباحثه توانا بوده و در محضر اباکالیجار با بسیاری از علمای معتزلی و سنی مباحثه داشته و بر آن‌ها پیشی گرفته بود. ناصر خسرو از شاگردان المؤید بود و در اشعاری استاد خود را ستوده است.

با رفتن المؤید، سرزمین فارس خالی از داعی اسماعیلی نماند، چون چندی بعد در روزگار ترکان از داعیانی چون عبدالملک عطاش و پسر وی احمد سراغ داریم که در این خطه به فعالیت تبلیغاتی خود مشغول بوده‌اند.

#### ۴. خراسان و ماوراء النهر

دعوت اسماعیلی در خراسان و ماوراءالنهر از اواخر قرن سوم هجری شروع شد. نخستین داعی آن‌ها در این سرزمین ابو عبدالله خادم بود. ابو عبدالله با بهره‌گیری از زمینه‌سازی‌های تبلیغاتی غیاث در این منطقه، کانون فعالیت خود را نیشابور قرار داد.

پس از او امر دعوت به دست ابوسعید شعرانی افتاد که از طرف عبیدالله مهدی برگزیده شده بود<sup>(۱۶)</sup> (۳۰۷ هـ). اما معروف‌ترین داعی خراسان و ماوراءالنهر، حسین بن علی مروارودی بود که خود از طبقه متمکن جامعه به شمار می‌آمد. کانون فعالیت او مروارود بود. مروارودی را غیاث به کیش اسماعیلی در آورده بود. او میان آل سامان حشمت و شوکتی داشت و بیراه نیست که گروهش تعدادی از سامانیان به آیین اسماعیلی به دست او صورت پذیرفته باشد.<sup>(۱۷)</sup> مروارودی به هنگام مرگ، محمد نخشب (نسفی) را جانشین خود قرار داد که مردی متکلم و توانا در فلسفه بود. خلقی بسیار از مردم خراسان بدو گرویدند. وی به بخارا و سمرقند رفت و سپس راهی نخشب (نسف) شد و بوبکر نخشبی را که ندیم امیر سامانی بود، وارد کیش باطنی کرد. سپس اشعث، دبیر خاص و ابومنصور چغانی، عارض و آتیش، صاحب خاص را نیز به کیش اسماعیلی در آورد.<sup>(۱۸)</sup> ابن سواده داعی دیگر اسماعیلی نیز بدو پیوست و به کمک او شتافت.

دامنه فعالیت نسفی تا بخارا کشیده شد و رئیس بخارا و صاحب خراج و جوهان شهر و بازارها و حسن ملک از خواص امیر سامانی و والی ایلاق و علی زراد، وکیل خاص را هم وارد آیین اسماعیلی کرد. این افراد نوکیش به قدری در امیر سامانی دمیدند تا بالاخره دیدار نسفی را شائق شد. نسفی در خلوت و جلوت به تبلیغ آیین باطنی پرداخت تا بالاخره نصر بن احمد دعوت او را اجابت کرد و نسفی «چنان مستولی گشت که وزیرانگیز و وزیر نشان شد و پادشاه

آن کردی که او گفتی.»<sup>(۱۹)</sup>

چون اقتدار نسفی اوج گرفت، دعوت آشکار کرد و علناً به تبلیغ و دعوت اسماعیلی پرداخت و این امر چیزی نبود که موافق حال علمای اهل سنت و قضات شهر و نواحی باشد و ببینند که پادشاه قرمطی شده است. پس به سپهسالار رساندند که:

«دریاب که مسلمانی در ماوراءالنهر خراب شد و این مردک نخشی پادشاه را از راه ببرد و قرمطی کرد.»<sup>(۲۰)</sup>

توطئه‌ای چیده شد و با هم‌پشتی و یاری نوح بن نصر، نصر بن احمد را از کارها برکنار ساخته و نوح را به تخت نشاندند و: «در وقت بتاختند و محمد نخشی را که داعی بود، بیاوردند و گردن بزدند. پس حسن ملک را و ابومنصور چغانی را و اشعث را با چند امیر که باطنی شده بودند، گردن بزدند.»<sup>(۲۱)</sup>

هفت شبانه روز در بخارا و اطراف آن به غارت و قتل پرداختند و باطنیان را از دم تیغ گذراندند (۳۳۱ هـ). این قتل عام ضربه هولناکی بر پیکره دعوت اسماعیلی در ماوراءالنهر و خراسان وارد ساخت، ولی آن را از ریشه نخشکاند، چون فعالیت اسماعیلیان بعداً نیز در این دیار پیگیری شد، چنان که گزارش نظام الملک درباره بسط و گسترش دعوت آن‌ها در خراسان و ماوراءالنهر حاکی از این قضایا است.

از این‌ها گذشته خبر داریم که در سال ۴۳۶ هـ. بُغراخان، صاحب ماوراءالنهر قتل عام شدیدی از اسماعیلیان راه انداخت. اسماعیلیان در این روزگار مردم را به امامت مستنصر بالله فاطمی فرا می‌خواندند.<sup>(۲۲)</sup> پس از نسفی پسر او معروف به دهقان از جمله داعیان فعال اسماعیلی در خراسان و ماوراءالنهر به شمار می‌رفت.



### ۵. سیستان

بعید نمی‌نماید که ابویعقوب سجستانی از خراسان راهی سیستان شده و امر دعوت را در آن‌جا دنبال کرده باشد. فعالیت و تبلیغات داعیان اسماعیلی در ناحیه هرات و غور و سیستان حرف و حدیث دیگری بود. در سال ۲۹۵ ه. والی هرات به امیراسماعیل سامانی خبر داد که مردی به نام ابوهلال درکوهپایه غور و غرچه خروج کرده و مذهب قرمطیان آشکار ساخته و مردم بر او مجتمع شده و سرای خود را دارالعدل نامیده و روستاییان روی بدو نهاده‌اند.<sup>(۲۳)</sup> بیش‌تر این روستاییان را شبانان و کشاورزان تشکیل می‌دادند.

امیراسماعیل سامانی در سرکوبی ابوهلال لحظه‌ای درنگ نکرد و با ساز و برگ و خواسته، او را منکوب ساخت و همه را بکشت.

صاحب تاریخ سیستان ابوهلال را از خوارج و از یاران یعقوب لیث صفار به شمار آورده است.<sup>(۲۴)</sup>

از داعیان دیگر قرمطی در هرات دنبکی و نیز ولید را باید نام برد.<sup>(۲۵)</sup> در تاریخ سیستان به سال ۴۸۹ ه. خبر از آمدن لشکر قرمطیان به سیستان رفته که لشکر سیستان ۱۴۰۰ کس از آن‌ها را قتل عام کرده است.<sup>(۲۶)</sup> باز در صفر سال ۴۹۵ ه. قرمطیان وارد درق شدند و بوالحسن قاضی را به قتل رساندند.<sup>(۲۷)</sup> سال‌ها پیش از این ماجرا در سال ۳۵۴ ه. در هرات واقعه قرمطیان حادث شد و رئیس و مهتر آن‌ها به نام ابوالحسن داوودی به قتل رسید. از داعیان دیگر سیستان اسحاق خنسفوخ بود که امیرخلف سیستانی هلاکش کرد.<sup>(۲۸)</sup>

### قرمطیان و محمود غزنوی

جنبش قرمطیان را در کلیتش، می‌بایست واکنشی آگاهانه علیه آرمان‌های قدرت‌طلبی دانست. از این رو قدرت‌طلبان صحنه‌های تاریخ آن‌ها را بر نتافتند و در هر کجا که امکان

یافتند، به سرکوبی و مقابله با آنها برخاستند.

یکی از این قدرت طلبان محمود غزنوی بود که با تدابیر جدیدی، سرزمین‌های شرقی ایران را تحت نظارت و حمایت خود گرفت. وی مرد مشهور قرن چهارم هجری و نیرو دهنده اصلی به کالبد نیمه جان خلافت عباسی بود. او به خوبی می‌دانست که اوج اقتدار سیاسی در اوضاع خاص جهان اسلام، نیاز مبرم به اقتدار مذهبی دارد. از این رو اقتدار سلطنتش را به اقتدار خلافت گره زد و به تقویت آن برخاست. او با تکیه بر معیار جهاد، رقبا را از صحنه راند و بر شکوه و شوکت و ثروت دربار خود افزود. با خشکی و تعصب خاصی مدافع اصول اعتقادی تسنن شد و جز آن را فرو کوبید. کوتاه سخن آن که قرمطی‌کش معروف قرن چهارم هجری گردید که از «بهر قدر عباسیان در همه جهان قرمطی» می‌جست و آن چه می‌یافت، بر دار می‌کشید.<sup>(۲۹)</sup>

یکی از کانون‌های فعالیت قرمطیان (اسماعیلیه - باطنیه) شهر ری بود که در روزگار محمود در اختیار دیلمیان قرار داشت. محمود برای توجیه آرمان‌های قدرت طلبی‌اش، الگو و معیار معمول مذهبی خود را پیش کشید. به تعبیر نظام الملک از زبان محمود: «مرا به عراق آمدن نه مقصود گرفتن عراق بود... لیکن از بس که متواتر نبشت‌ها به من می‌رسد که دیلمان در عراق، فساد و ظلم و بدعت آشکار کرده‌اند و با رعیت هر جای در شهرها و نواحی، مذاهب زنادقه و بواطنه آشکارا می‌کنند و رسول خدای را ناسزا گویند و نفی صانع برملا می‌کنند و نماز و روزه و حج و زکات را منکرند. چون این حال به درستی معلوم گشت، این مهم را بر غزای هند اختیار کردم و روی به عراق آوردم.»<sup>(۳۰)</sup>

به سخن گردیزی به امیرمحمود خبر آوردند که در شهر ری و نواحی آن «مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیارند». از این رو دستور داد تا کسانی را که بدان مذهب منسوب بودند، حاضر سازند و سنگریز کنند. و «بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را به سمت و

سوی خراسان فرستاد. تا مردن، اندر قلعه و حبس‌های او بودند.»<sup>(۳۱)</sup>

از این‌ها گذشته «مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن.»<sup>(۳۲)</sup>

محمود در مبارزه با قرمطیان و اسماعیلیان «جاسوسان برگماشت و از مواضع و مجامع آنان تجسس به عمل آورد واز اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را به درگاه آوردند و بر درخت برکشیدند و سنگسار کردند و طایفه ایشان را تتبع کرد تا همه را نیست گردانید و سیاست فرمود.»<sup>(۳۳)</sup>

قضیه بدین‌جا خاتمه نیافت. خلیفه عباسی در وجود محمود فردی را می‌دید که می‌توانست اعتبار و حیثیت بر باد رفته خلافت عباسی را بر گرداند و بر اعتبار آن بیفزاید. برخوردهای جزمی محمود غزنوی با شیوه و اسلوب حکومتی او بیش‌تر همخوانی داشت. از این رو به تشدید و تحریک این برخوردها پرداخت و محمود نیز سلیقه او را به خوبی پاسخ گفت. وضع سیاسی - اجتماعی و حتی اقتصادی خلافت پس از دوران آل‌بویه مختل بود. خلیفه بر پایه‌های چوبین گذشته تکیه داشت. او با اتکا به ضابطه‌های تسنن در صدد ترمیم این پایه‌های سست و شکننده بر آمد. ضابطه‌هایش را به محمود غزنوی القا کرد و محمود به نام او پیشقدم شد.

### حسنک وزیر

نفوذ و رخنه قرمطیان دامن دولت محمود را نیز گرفت. آیا آن‌ها توانسته بودند به درون تشکیلات محمود نقبی بزنند و دل وزیر او امیرحسنک را برابیند؟ فرض این که حسنک وزیر را با اعمال و اعتقادات قرمطیان آشنایی و قرابتی بوده، دور از ذهن نیست. از سوی دیگر اقتدار خلفای فاطمی در این زمان در اوج بود و اقتدار خلفای عباسی در افول، و این

می‌توانست برای مردان سیاست پیشه‌ای چون سلطان محمود و حسنک وزیر فریبنده باشد تا دامن دولت غزنوی را به دامن دولت فاطمی پیوند زنند. دولت فاطمی هم خواهان چنین پیوندی بود، چون کافی بود محمود غزنوی، منشور سلطنت خود را از دست خلیفه فاطمی دریافت می‌داشت و آن وقت کلید دروازه سرزمین‌های شرقی خلافت عباسی در ید قدرت آن‌ها قرار می‌گرفت. فاطمیان پیش‌تر در دوران آل بویه خواسته بودند از راه رخنه و نفوذ و پیوند دوستی با آل بویه به چنین هدفی دست یابند، ولی آل بویه که آن‌ها را رقیب بالقوه‌ای برای قدرت خود می‌دانستند، دعوت دوستی آن‌ها را اجابت نکرده بودند.

سخن به درازا نبریم. قتل تاهرتی، داعی فاطمی به دست محمود غزنوی، خلیفه فاطمی را از ارتباط با دولت غزنوی مأیوس نساخت. آن‌ها هم چنان در پی فرصتی برای نزدیکی به محمود بودند. سفر حج حسن بن محمد میکال (امیرحسنک) در سال ۴۱۶ هـ این فرصت را در اختیار آن‌ها قرار داد. از گفته گردیزی مدد می‌گیریم که امیرحسن بن محمد میکال «چون از حج باز آمد به راه شام، از آن چه راه بادیه شوریده بود، از شام به مصر رفت و از عزیز مصر خلعت ستد. او را متهم کردند که او به عزیز مصر میل کرد و بدین تهمت رجم بروی لازم شد.»<sup>(۳۴)</sup>

حرکت امیرحسنک اگر هم از روی ضرورت سیاسی بود، بر خلیفه عباسی که خود را ولی نعمت دولت غزنوی می‌شمرد، گران آمد؛ خصوصاً که امیرحسنک پس از ستاندن خلعت به بغداد نرفته و از موصل راه گردانیده و به سوی خراسان آمده بود. این عمل، خلیفه را به دل آمده و نیک آزرده بود. به تعبیر بیهقی «از جای بشده بود و حسنک را قرمطی خوانده بود.»<sup>(۳۵)</sup> چون این حدیث به گوش محمود غزنوی رسید، بر آشفته که حسنک را «من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است، من هم قرمطی باشم... و امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه.»<sup>(۳۶)</sup>

خلیفه عدول از سنت را مجاز نمی‌شمرد. در گفته و خواسته خود پافشاری کرد. مکاتبات و

آمد و شدها فرونی گرفت و آخرش قرار بر این شد که خلعت‌ها و هدایا و طرایف خلیفه فاطمی را که نزد محمود غزنوی فرستاده بود، به بغداد بفرستند تا در حضور خلیفه بسوزانند و این در سال ۴۱۶ ه. بود. خلعت‌ها را به دستور خلیفه القادر در دروازه نوبی سوزاندند و زر بسیار از آن به دست آمد که به اسم صدقه به فقرای بنی‌هاشم دادند،<sup>(۳۷)</sup> ولی وحشت و تعصب خلیفه در نهان زیاد می‌گشت. وقتی که محمود سرش را به زمین گذاشت، تعصب فروخورده خلیفه جنبید و فرزند محمود، مسعود را در تنگنای انتخاب قرار داد تا حسنک را به جرم قرمطی بودن بردار کند. مسعود را به تأیید خلیفه نیاز مبرم بود تا پایگاه سلطنتش استوار شود. از سوی دیگر او را با حسنک وزیر میانه‌ای نبود، چون حسنک «به روزگار جوانی ناکردنی‌ها کرده و زبان نگاه نداشت» و این سلطان بزرگ محتشم [امیر مسعود] را خیرخیر بیازرده»<sup>(۳۸)</sup> بود.

از جهت دیگر دسایس درباریان و از جمله دمیدن‌های بوسهل زوزنی که شرارت و زعارتی در طبع داشت، به امیر مسعود، بالاخره اوضاع و احوال را علیه حسنک برگرداند و او را به پای دار کشانید. به تعبیر خود او:

«جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است. اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت که بردار کشند یا جز دار؛ که بزرگتر از حسین علی نییم.»<sup>(۳۹)</sup>

بدین سان تهمت قرمطی، شوکت نمایی حسنک وزیر را به زوال کشاند و این تهمت بعداً دامن بسیاری از مخالفان سیاسی هیأت‌های حاکمه و حتی افراد معمولی را گرفت.<sup>(۴۰)</sup>

قرمطیان ایران در زمان سلطه ترکان، همگام با تحولات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، خود را به روشی نو با نزاریان ایران انطباق دادند و میان آن‌ها به استحاله رفتند و مسیر دیگری را پیمودند.

## پی‌نوشت‌ها:

- ۱- نظام الملک، سیاست نامه (سیرالملوک)، به اهتمام هیوبرت دارک (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵ش) ص ۲۸۳؛ ابن ندیم، الفهرست، ترجمه رضا تجدد (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۳ش) ص ۲-۳۵۱.
- ۲- مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی (تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱) بخش دوم، ص ۹۱-۵۹۰. درباره مذهب اهالی شهر ری می‌نویسد: «بیش تر مردم ری حنفی و نجاری هستند مگر روستاییان این قصبه که زعفرانی مذهبند... من خودم ابو عبدالله زعفرانی را پس از آن که از مذهب پدرانش برگشته و به مذهب نجاریان روی آورده بود، دیدم که مردم روستا از وی دوری می‌کردند.»
- ۳- نظام الملک، پیشین، ص ۶-۲۸۵.
- ۴- ابن اثیر، الکامل فی تاریخ، (بیروت، بی نا، ۱۳۹۹ق) المجلد الثامن، ص ۱۰۳.
- ۵- همان، ص ۱۴۴.
- ۶- نظام الملک، پیشین، ص ۲۸۷.
- ۷- همان.
- ۸- رشید الدین فضل الله، جامع التواریخ، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی زنجانی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶) ص ۱۲.
- ۹- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۵۴.
- ۱۰- ابن مسکویه، تجارب الامم، تصحیح آمدروز (مصر، بی نا، ۱۳۳۲ق) الجزء الاول.
- ۱۱- Minorsky, Studies in caucasion History, (london, 1953)p. 161.
- ۱۲- نظام الملک، پیشین، ص ۲۹۶.
- ۱۳- عبدالقاهر بغدادی، الفرق بین الفرق، به اهتمام محمدجواد مشکور (تهران، بی نا، ۱۳۵۸) ص ۲۰۲.
- ۱۴- ابن بلخی، فارسنامه، تصحیح گای لسترنج (کمبریج، مطبعه دارالفنون، ۱۳۳۹/۱۹۲۱) ص ۱۱۹.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- ابن ندیم، پیشین، ص ۳۵۱؛ رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، پیشین، ص ۱۲.
- ۱۷- عبدالقاهر بغدادی، پیشین، ص ۲۰۳.
- ۱۸- نظام الملک، پیشین، ص ۸-۲۸۷.
- ۱۹- همان، ص ۲۸۹.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- همان، ص ۲۹۵.

- ۲۲- ابن اثیر، پیشین، المجلد التاسع، ص ۵۲۴.
- ۲۳- نظام الملک، پیشین، ص ۲۹۷.
- ۲۴- مجهول المؤلف، تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، (تهران، کتابفروشی زوار، بی تا) ص ۲۲۵.
- ۲۵- عبدالجلیل قزوینی رازی، نقض، تصحیح میرجلال‌الدین محدث ارموی (تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸) ص ۳۱۲.
- ۲۶- تاریخ سیستان، ص ۳۸۸.
- ۲۷- معین‌الدین محمد اسفزاری، *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*، به اهتمام سید محمد کاظم امام (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ش) بخش یکم، ص ۳۸۶.
- ۲۸- عبدالجلیل قزوینی رازی، پیشین، ص ۳۱۲.
- ۲۹- ابوالفضل بیهقی، *تاریخ بیهقی*، تصحیح علی اکبر فیاض (تهران، انتشارات گام، ۱۳۵۶ش) ص ۱۸۳.
- ۳۰- نظام الملک، پیشین ص ۸۷.
- ۳۱- گردیزی، *زین الاخبار (تاریخ گردیزی)*، تصحیح عبدالحی حبیبی (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش) ص ۴۱۸.
- ۳۲- *مجمل التواریخ*، ص ۴۰۴؛ ابن جوزی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، (حیدرآباد دکن، مطبعه عثمانیه، ۱۳۵۷ق) المجلد السابع، ص ۴۰-۳۸؛ نامه‌ای که محمود غزنوی به خلیفه نوشته و در آن به بعضی از وقایع از زبان خود اشاره کرده است.
- ۳۳- جرفاذقانی، *ترجمه تاریخ یمینی*، به کوشش جعفر شعار (تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷ش) ص ۳۷۰.
- ۳۴- گردیزی، پیشین، ص ۵-۴۲۴.
- ۳۵- بیهقی، پیشین، ص ۱۸۳.
- ۳۶- همان.
- ۳۷- ابن اثیر، پیشین، المجلد السابع، ص ۳۵۰.
- ۳۸- بیهقی، پیشین، ص ۶۴.
- ۳۹- همان، ص ۱۸۴.
- ۴۰- داستانی در *مجمل فصیحی* گویای احوال روحی و سیاسی و مذهبی محمود غزنوی است. او در اواخر عمرش شنید که مردی در نیشابور ثروتی هنگفت به هم زده، طمع در آن بست. مرد را حاضر کرد و گفت: شنیده‌ام قرمطی شده‌ای؟ مرد جواب داد: قرمطی نیستم، بلکه گناهم آن است که ثروت فراوانی دارم. هر چه دارم از من بستان و بدنامم مکن. و محمود نیز آن کرد. فصیحی خوانی، *مجمل*، چاپ محمود فرخ، (مشهد، ۱۳۳۷ش) ج ۲، ص ۲۴۹.

## منابع

- ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ* (بیروت، بی نا، ۱۳۹۹ ق) المجلد الثامن.
- ابن بلخی، *فارسنامه*، تصحیح گای لسترینج (کمبریج، دارالفنون، ۱۹۲۱ م).
- ابن جوزی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، (حیدر آباد دکن، مطبعه عثمانیه، ۱۳۵۷ ق) المجلد السابع.
- ابن مسکویه، *تجارب الامم*، تصحیح آمدروز (مصر، بی نا، ۱۳۳۲ ق) الجزء الاول.
- ابن ندیم، *الفهرست*، ترجمه رضا تجدد (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۳ ش).
- بغدادی، عبدالقاهر، *الفرق بین الفرق*، به اهتمام محمد جواد مشکور (تهران، بی نا، ۱۳۵۸).
- بیهقی، ابو الفضل، *تاریخ بیهقی*، تصحیح علی اکبر فیاض، (تهران، گام، ۱۳۵۶ ش).
- جرفاذقانی، ترجمه *تاریخ یمینی*، به کوشش جعفر شعار (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷).
- زمجی اسفزاری، معین الدین، *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*، به اهتمام محمد کاظم امام، بخش یکم (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸).
- فصیحی خوافی، *مجمعل التواریخ* (مشهد، چاپ محمود فرخ، ۱۳۳۷) ج ۲.
- فضل الله، رشیدالدین، *جامع التواریخ* (بخش اسماعیلیان، فاطمیان...) به اهتمام محمد تقی دانش پیژوه و محمد مدرس زنجانی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶).
- قزوینی رازی، عبدالجلیل، *نقض*، تصحیح میر جلال الدین محدث ارموی (تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸).
- گردیزی، زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی (تهران، ذبیای کتاب، ۱۳۶۳).
- مجهول المؤلف، *تاریخ سیستان*، تصحیح ملک الشعرا بهار (تهران، زوار، بی نا).
- مجهول المؤلف، *مجمعل التواریخ و القصص*، به اهتمام ملک الشعرا بهار (تهران، کاله خاور، ۱۳۱۸).
- مقدسی، احسن التماسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی (تهران، شرکت مولفان و ترجمان ایران، ۱۳۶۱) بخش دوم.
- نظام الملک، *سیاست نامه*، به اهتمام هیوبرت دارک (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵).
- Minorsky, *studies in caucasian History*, London, 1953.